

بسم الله الرحمن الرحيم  
السلام عليك يا صاحب الزمان

غرفه ۲ ( مسجد سهله )

دکور :

صندلی مدعوین روبروی دکور چیده شده است . اتاق پسری جوان است . پسر پشت میزش نشسته است . روی میز عکس های مختلفی است با چراغ رو میزی که پسر مشغول دیدن آنهاست . در کناری جالباسی وجود دارد که چند لباس به آن آویزان است . در اطراف میز چند تابلو از امام حسین و امیرالمومنین علیهما السلام به چشم می خورد . تلفنی روی میز عسلی کنار میز تحریر است . در گوشه ای از اتاق کتابخانه ای با کتب مختلف دانشگاهی و داستانی و مذهبی به چشم می خورد . پشت میز ، پرده ویدئو پرژکتور است . پسر عکس ها را از آلبومی می بیند که آن عکس ها روی پرده می افتد .

۱- هوم ... عجب روزائی بود ... یادش به خیر ... چقدر زود گذشت ... انگار همین دیروز بود ( نفس عمیق ) تا چشم به هم زدیم دیدیم تو راه برگشتیم ... ساعتاشو اصلا حس نمی کردیم ... چه حال و هوائی داشت ... چقدر خوش گذشت ... اصلا آدم خستگی حس نمی کنه ... اما وقتی داری بر می گردی احساس می کنی کل خستگی دنیا رو شونه هاته ... رفتش یه جوهره برگشتش یه جور دیگه ... خدا کنه بازم قسمت شه ... انگار تو این دنیا نیستی ... عجب سفر عجیبیه ... همه می گن امنیت نیست ... سخته ... راحتی نیس ... اما همین که پات برسه اونجا می فهمی راحتی یعنی چی ... راحتی ، امنیت ، سلامت همه یعنی یه لحظه کنار مرقد امیرالمومنین و امام حسین بودن . یعنی یه سر بری پابوس حضرت ابالفضلو برگردی ... اگه این آدمها خودشون می رفتن اونجا می فهمیدن ... ( عکس ها را نگاه می کند و روی میز می گذارد ) اینجا رو ببین ... یادش به خیر ... چقدر ما رو ترسونده بودن ... مسجد کوفه و اعمالش ... ۳ ساعتی طول می کشه ... ولی نمی دونی ... بابا خیلی با حال بود ... یعنی می شه خدا بازم بریم ؟ ( تلفن زنگ می خورد . پسر از حالش درآمده ) ای بابا ... این چه وقته زنگ زنده ؟ رفته بودیم تو حال و هوای اون موقعه ها ... اه ( تلفن را با حالت کلافه بر می دارد ) بله ؟ ... الو ؟ ... به به به ... سلام شازده ... خوبی ؟ ... کجائی بابا ؟ ... ۲ روزی می شه رسیدیم ... نه ... از مهران رفتیم .. نه بابا ... دردسر چیه ؟ اوهوم ... فقط دم مرز یکم معطل شدیم ... اینقدر جات خالی بود که نگو ... مگه می شه یادت نباشم ؟ ... آره علی جون ... باور کن ... هر جا رفته برات نماز خوندم ... دیگه برادری این کارا رو هم داره دیگه ... حالا تو داری میری عمره همین کارا رو برام بکن ... ( صدای فردی از بیرون می آید )

۲-اون که به چشم ... حالا یکم از اون جا برام بگو ... رضا به خدا اینقدر دلم می خواد برم ... دلم لک زده برا دیدن اون ۶ گوشه ... ایوون طلا ... راستی مزاحمت نشده باشم ... ( وارد غرفه می شود ) کاری نداشتی ؟ برنامه ای چیزی ؟

۱- نه ... راستش داشتیم عکسامو می دیدم ... بدجوری رفته بودم تو اون حال و هوا ... انگار از بهشت جدا میشی ... یه حس حسرت ... حس غبطه ... حس گم کردگی ... نمی دونم ... یه حس داری که نمی تونی بگی چیه

۲- هر کی رفته همینو گفته ... دعا کن برم خودم ببینم ، یادم باشه اومدم دیدنت حتما بهم نشون بدی .

۱-باشه ...

۲-حالا چی می دیدی ؟

۱-عکسای کوفه بود . عکسای مسجد سهله ...

۲- وای ... دلم یه ذره اس واسه اونجا ... اگه کاری نداری یکم از اونجا برام بگو ...

۱- کار؟ کار همین چیزاس دیگه ... اولش که حلوی تن ترانی تا نخوری ندانی ... باید بری اونجا تا بفهمی چی می گم . داشتم عکسای مسجد سهله رو می دیدم ( نور کم شده و عکس های مسجد سهله روی پرده پرژکتور نشان داده می شود) نمی دونی چه جائیه ...

۲- یکم از اونجا برام بگو

۱- یه چیزایی می گم که همین الان بری ثبت نام کنی . ( شروع افکت ) مسجد سهله اقامتگاه ادريس پیامبر ، ابراهیم خلیل الرحمان و خضر نبی بوده ؛ عبادت تو اون مسجد با عبادت پیامبر برابری می کنه . هر غم زده ای تو این مسجد وارد شه ، غصه اش بر طرف و حاجتش برآورده می شه . تازه اقامت گاه دائمی و محل نیایش امام زمان علیه السلام هم هست .

۲- رضا ... کاش من هم اونجا رو ببینم ... اینقدر دلم گرفته که نگو ... شاید میومدیم اونجا امام زمان این دلتنگیو ناراحتیو از دلم بیرون می کردن .

۱- نمی دونی علی ... چه جور ی بگم ؟ اونجا یه جورائی حس می کردی به امام زمان نزدیک تری ... یه طوری بوی ایشونو حس می کردی . می خواستی وجب وجب خاک اونجا رو بو کنی و بمالی به چشات ... باور می کردی که همین خاكا جای پای امام زمانته . وجدان می کردی اینجا با بقیه جاها فرق می کنه ... انگار درک می کردی امام زمان اینجاها هستن ... نمی دونم باید بری تا بفهمی ...

۲- اینقدر حرف دارم با امام زمان که نگو ... چی می شه منم دعوت کنن ... براشون حرف بزنم ... دردل کنم ... چقدر حرف دارم ... چقدر ...

۱- پاشو برو دیگه ... دل دل می گنی چرا ؟

۲- بازم برام بگو

۱- در مورد این مسجد امام صادق هم گفتن : اگر من تو اون منطقه زندگی می کردم همه نمازمو اونجا می خوندم . گوئی فرود آمدن مهدی با خانواده شونو تو مسجد سهله به چشمم می بینم . امیرالمومنین هم گفتن : گویا با چشم خود می بینم که از وادی السلام عبور می کند ؛ برفراز اسبی که سپیدی پاها و پیشانییش می درخشد . به سوی مسجد سهله در حرکت است و زیر لب زمزمه می کند : لا اله الا الله حقا حقا

۲- ای بابا ... آتیشمو بیشتر کردی

۱- خلاصه که مسجد سهله خونه امام زمانه .

۲- نمی دونم چی بگم

۱- می خوای یه داستان از اونجا برات تعریف کنم ؟

۲- بگو ... نپرس ... فقط تعریف کن .

( پخش نوار با ویرایش متن و اجرا )